

۰۶۳ آرزوهای خیالی – مصیبت‌های خیالی

داستان شماره ۱:

روزی حضرت رسول (ص) به شکل مربع و چهارگوش، خطوطی بر روی زمین کشید، در وسط آن مربع نقطه ای گذاشت. از اطرافش خط‌های زیادی به مرکز نقطه ی وسط کشید، یک خط هم از نقطه ی داخل مربع به طرف خارج رسم کرد و انتهای آن خط را نامحدود نمود. فرمودند: می دانید این چه شکلی است؟ عرض کردند: خدا و پیغمبر بهتر می دانند. فرمودند: این مربع و چهارگوش محدود، عمر انسانست که به اندازه معینی محدود است؛ نقطه ی وسط نمودار، انسان می باشد؛ این خط‌های کوچک که از اطراف به طرف نقطه (انسان) روی آورده اند، امراض و بلاهایی است که در مدت عمر از چهار طرف به او حمله می کنند، اگر از دست یکی جان به در برد، بدست دیگری می افتد؛ بالاخره از دست آنها خلاصی نخواهد داشت و بوسیله ی یکی به عمرش خاتمه داده می شود؛ آن خط که از مرکز نقطه (انسان) بطور نامحدود خارج می شود، آرزوی اوست که از مقدار عمرش بسیار تجاوز کرده و انتهایش معلوم نیست.

داستان شماره ۲:

کلّ دارایی اش فقط یک ظرف روغن بود. از ده خریدۀ بود و بسوی شهر روان شده تا با سود اندک، روزگار بگذراند. خسته شده و زیر سایه درختی چندی درنگ کرد تا پس از رفع خستگی به راهش ادامه دهد. کوزه روغن را مقابلش گذاشته و به خیال فرو رفت..... می فروشمش.

با چند بار خرید و فروش، چند تا کوزه می شه... بعد دو تا گوسفند می خرم... گوسفندها زیاد می شن... یک گله گوسفند... چند تا چوپون که از پس کار بر نمی یان... چند تا غلام و نوکر... اگر نوکرها سرپیچی کردن آنچنان با این عصا... هنوز حرفش تموم نشده بود که کوزه روغن پخش زمین و تمام آرزوهایش....